شماره
۷۳۲
فهرست

شماره
۲۳۳

[illegible] و سپهر آغاز

ای کف زنده [illegible] سپید و سیاه — [illegible] جلوه [illegible] کلاه
جا به کف [illegible] هر که ارزد به — [illegible] درگه [illegible] امید
هر گرا ارز شد ستاره سیاه — [illegible] آفتاب درنگ [illegible]
از پا هر که این گهر دری — بگیش خنجر [illegible] راز [illegible]
با کلاهش [illegible] گرد — [illegible] آسمان [illegible] گرد
[illegible] — [illegible] جان رخشنده
[illegible] — [illegible] تیر چشمه آب
[illegible] — [illegible] این [illegible]
[illegible] — با چنین [illegible] چون جهان [illegible]
[illegible] — از زمینش چنانکه [illegible]
در عدم [illegible] — جلوه در جلوه گاه [illegible]
[illegible] — بنده [illegible] [illegible]
[illegible] — [illegible] آن بجم [illegible]
دگر در بند بنده [illegible] داشت — بنده [illegible] داشت

[illegible] — [illegible] غازی
کان [illegible] — [illegible] پیغمبران [illegible]
بردم آن خطبه کرده [illegible] — خطبه لا اله الا الله
بر لب این [illegible] — وحده لا شریک له [illegible]
دین آن از حسام این بر پای — ملک این از دعای آن بر پای
همه شاهان [illegible] روی زمین — [illegible] در [illegible] ملک دین

[illegible]

جز نهفته ما که در ره دین — رهبر سپرده هنوز یقین
آن بیننده در ره بیننده — آفرین خوان بر آفریننده
پرورش جان با جد مختار — روشنش دل بحیدر کرار
دیده کرده لبش بر شبیر و شبر — سینه بر پایش زان قضا و قدر
در ره دین سان تیغ جهاد — داد بنیاد کفر را بر باد
آسمانی است کهکشان دین — آفتابی است پرتوش آیین
سایه کردگار از پایه — در بیش آفتاب چون سایه
کوه فارس لافتی بدر — آمده سر نشانه دیده هور
اهرمن سوز آتش تیرش — اژدها خوار مور شمشیرش
بنگاهش ظلمت درو دل — طلیعه الکحل ناوک کوکان
بنگاهش ازرق تف حسام — آتش امروز خرمن بهرام
آسمان جهان جان منش او — آفتابش ضمیر روشن او
فیض آن کافتاب در تابان — خواجه فلک و سایه اش در تاب
مایه او که آسمان ازو در وای — عالم علم آسمان آرای
عقل مجموعه بزم روانش — علم ابجد سرای مدرس جانش
عرش حضیر سایه علمش — آسمان سایه وار در قدمش
آسمان وجه عالم جه — خواجه عقل و خواجه تابش وجه
صبح دوم جنیبه آرایش — عقل اول جنیبه آرایش
دین و آیین ازان نو آیین است — ثبت آیین و ملک دین ز او است
قبله های زمین فلک پیش — چاره فرمان بذیر چاره کیش
هست آن پادشاه باز پناه — سایه آفتاب راز سپاه

من دران سالیان چه روز و چه شب — از ستایش دمی نبستم لب
گرچه بردم خجسته پایه ارم — لیک بذرفت ایست فضل و کرم
یارب این شاه باد پاینده — تن او جاودان زینده
حفظ یزدان بتنش جوشن باد — شمع ایمان بدلش روشن باد
ملک و ملکش مصون زعین کمال — تخت و بختش قرین بفر و جلال
پادشه زاده کامران آزاده — هم ملک جمله هم ملک زاده
همه شیران بیشه شاهی — همه سران کلاه آگاهی
چون سپیدان جنگ با مردان — کو جهان در جهان هم آوردان
همه را جنگها گرانسنده — همه را پایها پاسنده
زین داور نکو را بر درگه شاه — کهه فارغ همه برین درگاه
دفتر و فتح خسروان و کوان — دفتر و فتح شان کواجه نوان
فاتحه خابن شاه دین پرور — ارکان سند آفتاب اعظم
تن او جان قربان او فرسنگ — پادشاهان دهر پرا سرسنگ
زاده شاه و شاه آزاده — هم ملک خوی و هم ملک زاده
همه در ظل تا جلال سپهر — پادشاهان پایه ز آسمان برتر

روزی آن روزگار را زیور — بر فلک ماه شهر یور
اختران جمله ثابت و سیار — در نگاه دست سجده اکبر بار
اختر من که تار و خراب هم — زرگشت بیدار و آفتاب هم
من چو دولت پیاده آستانه شاه — جو شهنشه در آستانه شاه
خواجه تا شان من هشاده قدر — اندران فاک در برانداز

آن بنا بر شمار کام ملک
گنج افشان همی بکام ملک

لیک لعلی شبیه آن گنج
برده گنج زر شاه گوهر سنج

من برافکنده از بضاعت خویش
جان در آرزم از بضاعت خویش

هم از خواجه تا شیم در تنگ
که بسا خواجه تا کش گوهر و سنگ

از حرارت همه بمن خندان
لیک کف برده لوی زر دندان

که بنا که روان گوینده
گشت روان خنده در شکر خنده

کای صبا همت ستاره بخت
که بر از آفتاب دارد رخت

ونکت زین بر بند زنگاری
که روان بسته جان و دین داری

گر بهای تمام ردا ارگ
زرند بستر جان و دین ز دارد

پایرات را در زین حبد او پان
آورد تاج تارک کیوان

آفتاب در آذرین آید
زرد دارد دنباله جای اکبر

زین سپس ده دوان زه‌ل در فر
مرحبا بت بزید پایه بر

فرش آسمان دو خوشه تو
کوز آفتاب دو گوشه تو

چون روان مژده داد جان را
شد آنکه بدید مرحبا را

دیهم انگه که او نوید
عقل گلگونه سای روی امید

دیده دیهم در زین دل پر
چهره عقل چو بهشت انبار

زخم خدیو با فرهنگ
روی کن بوید در بنا سر رنگ

چون فراز آمد آن فرشته بخت
بخت گسترد با تمام رخت

عقل از آینه زان بو هم که های
های در دو آن ارد پایه سپین

پس فکند آن عطای فرخ بر
بر سرم سایه های دین فر

کرد ها

که بیا کز بیاض لب شکر
زنده شو کامد آفتاب سحر

شاه دانا نواز نادان کاه
هنری مرد را فزاید جاه

چون ملایان باغ در شدم و باغ
سرو دیدیم حقیقت و بستان

باغ نه روضه بهشت فدای
سرو آن باغ رفت رشک فدای

چون فروغ ملک بکاخ بلور
دیدم از دور چون بکاخ حور

بردم آنجا نماز و بودم چهر
شد بر اینک انور آفتاب سپهر

الستادم با تقاضای ادب
نام بردن ز روز شاه طلب

زان فروغ خدا که غیرت سید
همتش صد دل فرین امید

بال خم داد که بدرای کاخ
نکشد بربن آسمان فراخ

زحمتی انه چه دارد چه دارای
منظر عرش و ظل عرش آرای

پایه آن برای اوج علیین
سایه آن بر آفتاب زمین

پای آن آفتاب کیهان تاب
زیور دست از جو لیر ناب

در هر آیینه عکس آن دردا
زده سنای جهد رخ را

تا ازان منظر جمال و جلال
در شفیده عارضان بلبل

بر لب آن عکوس از هر جو
وعده لاله الله احد

چون بفرمان بدان منطقه بخت
خاک در سیم و کشیدم رخت

دیدم از پایه آن سر افرازی
در صلاح سپید تازی

چون رخش دم گرفت آرام
جم بدین خاک ریخت جرعه جام

فیض آن آفتاب دانش و دین
رشته بگسست رازچه از روزین

آفتاب بذره راند سخن
کاخ شد پر ستاره روشن

بهر گیتی جان کن بنده
شده مرجان در شکر خنده

وین فرازنده لعبت سبزه / سبزگان ترا پرستنده
تا رنا را بلند سپهر / سود بر خاک آستان تو چهر
همه کارم بهی کار و بساز / با کلاهم ستاره دارد راز
ازین پرده های دلکش و نغز / گه ازان لعبت عنبرآگین مغز
رانده شد در خلال آن گفتار / این سخن بر زبان که هر بار
که زبانت این پرده تنگ / عبرت کارخانه ارژنگ
به که از رازها رنگ و سهو و ساز / هم بیابیم یادگاری باز
پس نگارنده کان بهشت انداز / داده زین راز زیور دفتر
طالبان را ز روز هنر / چون کشادی کمان نماند تیر
از آن آزرهی خیال محال / باد در بند و آب در غربال
هین این راز که نظم دری / [illegible] از ضمیر کس [illegible]
دل بنظم درست چون مایل / نقش محو از صحیفه دل
[illegible] نظم زیر [illegible] / [illegible] درخم چو [illegible]
[illegible] سلب جو [illegible] / [illegible] کری
[illegible] / جان ماند با نیا [illegible]
سخت [illegible] / روح [illegible] عقیق [illegible]
تیره آب حکیم طوسی کرد / علاج در جهش انگبین کرد
جنت ده یکی به [illegible] کار / تا نخل باغ خلد را عطار
نافهای تتار بگشاید / مغز ما را بعنبر اندابید
شمع افروز مشعل افراز / روش آورد با بخشش این راز
خود شهنشاه این سخن فرمود / که بش سوده دید از جان سود
روی بر خاک سوده ام [illegible] / کم کرم [illegible] بگذاری

دیم

دبیر دادم که [illegible] ورکشتم باز / گفتم اسرار رنگ و سهو و ساز
از سخنهای دلکش [illegible] / راندم آوای [illegible]
نغمه روز کار را بود [illegible] / آنکه انگام شرع را حکم
بسته در بسته از جهان پنج / رنج راحت شمرده راحت رنج
آسمان هفته در زنده / تن او مرده جان او زنده
گنج در دیده از دها رها گه / جان درین از دها رها گه
انجوان انجم او چو گرداب / رازان [illegible] گزیده [illegible]
هستی جان زنیستی دیده / نیستی را [illegible] برگزیده
آسمانهای جان تن با کش / پاک [illegible] خاکش
جان او شمع آسمان افروز / تن او کاسته چو شمع [illegible]
خار در پای آسمان [illegible] / خاک [illegible] در ریش
تن شکسته [illegible] / مغز آگنده استخوان گران
آفریننده در [illegible] او / که [illegible] با [illegible] او
رانده در رسد آن خلیفه راز / با یقین راز رنگ و سهو و ساز
بهر خواهنده کان [illegible] / داده [illegible] خویش زیور
تا نماز ترا [illegible] آرد / [illegible] بر تو باز آرد
آفریننده خداوندی / بندگی را [illegible] بندی
هوش در درون [illegible] آورد / رای او [illegible] آورد
جان در آورد بند آن [illegible] / تا روانت [illegible]
قول اول زرنگ و سهو و کمان / رانم از رای مقتدای زمان

سهو ما شد اماره از آن دل | که در اش کن یکان از اعمال
در عمل کارش در آرایش کار | چون یقین آمدت بسهو شمار

حکم در سهو اول این دانند | آنکه سهو و یقین دین دانند
تو اگر نیز طالبی بشنو | چون شنیدی نگار بر دل هوش
چون ستاده برکی به خدای | از در [illegible] کار گرای
عمداً از روی کن زیادت کن | بایدش باطل اعتقاد کن
گر سهوت نماز آن تقصیر | چاره جو شو که هست چاره پذیر
پیشتر از رکوع گر آن کار | رو نشست آنگهی نماز گذار
بنشین و تمام کن که چنانی | حکم صحت شد از فقیه دین
و در برگ [illegible] | زان زیادت نماز ذال طلب
حکم این سهو در جمیع نماز | اینچنین لیک که شهاب از

سیمین رای آن خود اداری | با تو رانم اگر بدانست رای
روی دل سوی راه دین آورد | جان خود روشن از یقین آورد
کترم رای آن مخصوص عهد | گفت رانم ترا بشنو عهد
رکعتی گر کنی تعمداً کم | باطلش دان که باطل است انکم
در سهو آن کنی که ره گرای | کاملت چاره زرا نمای
دان سلام نماز دادی باز | سر زند از تو مبطلات نماز
خیز و آنرا تمام کن | صحیح است ور نه [illegible]
چون سلامی دران زیادت شد | دان نه بر مقتضای عادت شد

بشنو

بشنو از من سخن ز سجده سهو | هر چه جز این سخن بخوش لهو
ما رهین را در آور از در هوش | بهر بشنو جان مبلغ کوش
عیش از آن چو جهت عیشش بود | آفرین خلال بر آفرینش بود
سجده سهو در ما لک چند | واجب آمد قول لک چند
آن سوامع که گفت من بشنو | رای آن هر سوی من بشنو
ثبت کن در صحیفه دل و جان | تا شود کارساز کار رست آن
گر یکی سجده آمدت فراموش | تا تشهد فرو رود از هوش
یا که اندر نماز در نسیان | سخن سهو آوری بزبان
یا بی دیگر که غیر موضع خویش | ای سلیم آوری سلام [illegible]
دیگر آنگه درحال [illegible] اهند | شک میان چهار پنج افتد
رای رشدی رسد از ارشاد | بشنو ای راد تا کنم ارشاد
آن چنین خورده دان که هر پنج | چار واجب شمرده ارکان پنج
لیکن آن سجده کان فراموش | شک واگه شکست از آن
کرده اند وجوب آن اعمال | گرچه زر تقلید است دین ضلال
کرده هم را احتیاط با تردید | حق از آن نهایت تأکید
سجده سهو کن نکرده قیام | لیک قبل از سلام و سجده سلام

سجده را نیت است و تکبیر | پس تشهد خفیف و صغیر
یک شهادت بحق ز وحدت دان | با رسالت شهادت و صلوات
ذکر تسلیم سلام آن سه سلام | که از آنها نماز یابد تمام
بایدت فقها تشهد خوانند | خواتیش را ز بند سجده رهانند

پنج شرط ار فتد از این آیین — سجده سهو کن ز روی یقین
این شرائط برای سجده باز — نعمتی است دقیقه جوی نماز

موجباتی که سجده را سبب است — بشنو از رهرو طریق طلب
هست موجبات اگر چار است — سجده اش نیز چار با چار است
متوالی اگر چهار سخن — رکن سهو را کفایه فن
چون ز یک جنس موجبات چهار — بیک سجده زان کفایت کار
گر ز جنسهات موجبات اندکی — در میانه سه چار صنف یکی
سجده باید بدان سه چار پس چار — نیتش هم سه چار کن ناچار
چون سلام نماز بدهی باز — با طمانینه سجده کن آغاز

کیفیت سجده اش اول — رانده هر حرف رخش مقال
که گذارنده نماز و نیاز — چون بپوشان نماز سجده نماز
سهو پیش آمدش بجنبد مقام — فاصله سهوی که در قعود و قیام
از قیامش نشسته آید پیش — در قعود آورد قراءت خویش
بلکه در هر زیاده کم نماز — گرده سهو اندکیت انباز
سجده سهو نیست واجب — رای ... واجب
زانکه راویست سجده در هر باب — هست ... جز باستحباب
جز دران پنج کن تحت اجبار — پنج واجب سجده ار شد چار

مطلب پنجم از دوگانه سهو — که بدو رایزد نگاهش درود

۶

اظهر آنست کاین نماز باطل هست — که ببطلانش نیست هیچ شکست
لیک تا از نفس نرفته طلب — باید است علم پیش کرد عقب
چون بشد شک ز کیف چیزی دران — گو چو ارکان و غیر ارکان دان
مطلب اول ای نماز گزار — حکم شک کرد در دو و سه گذار
گو شک کن تا سلامت است یکی — چون میان دو و سه افتد شک
یعنی از دو بجزم دل خرسند — لیک از سه است بیقین در بند
این سلیقت پیش آید از ساعت — گو دوم سجده دوم رکعت
سر چو از سجده بر داری — خواه از شک در آن نظر داری
کرده‌ام نیز کدام یا نه — راه مقصد سپرده‌ام یا نه
پیش از سجده گر فرازی سر — با چنین شک بسجده باز یکی
حکم فرجه کما نه زین چندان — هست مشهور در علما بطلان
اندرین رای آن خرد آرای — که ببطلانش نیستش ان را رای
رای دارد بدستگه سجود در — که اگر هر دو سجده شد مذکور
باشد این گاه در صحیح نماز — گو درست هر دو سجده باشد باز
حکم آن شک که از پس دو سجود — گشت واقع ترا بگاه قعود
بر یقین رکعتش بنا بگذار — چون بپایان رسی گذاره کار
رکعتی ایستاده باید کرد — یا دو رکعت نشسته ای سره مرد
لیکن آن اولی ستاد ازاده — نفسه احوط نماز استاده
نفسه احوط هم ای نماز گزار — که اعادت کنی پس از همه کار

ای دهان راز آن خلاصه کنی — اهرمن کو شود نماز بکوشی

لیک فرجه صاحب عرفان | که در رکعت نشسته احوط دان
خاصه این شکان چنین آمد | کش روایات اینچنین گزین آمد
به لحد بپذیر فرمانش | که لحد مانده است بر لبش
هم شارع کش آن چو ذیل جلال | حکم را زبان بر آن لال

عنبرین خامه مشکبار کنم | این بیان بر تو آشکار کنم
سی‌ام مطلب نگارم نغز | عنبرآگین کنم از آن مغز
راه آن پاک رای مشکل دم | آشکار کنم نه بیش و نه کم
شک شد چون میانه دو و چار | در سه رکعت ای یگانه گزار
پس اکمال سجدتین از دل | شک اشد نماز دان باطل
پس نیز آمد این سخن مذکور | باطلش دان که هست ره مجبور
بعد از اکمال سجدتین آن شک | گر کنی چاره کو هست نیک
چهاریش باگزار نماز | چون بانجام بردی از آغاز
از دو احتیاط و دیم داری | گر بجان دوستی از آنچه داری
چاره کن چاره ای دل آزاده | دو رکعت نماز استاده

مطلب بیست و یکم باز | رازکه راز عالم عوالم راز
چاره این که چاره در کارست | شک میان دو و سه و چار را
پس از اکمال سجدتین آن نیز | باطلش دان و بر اعادت خیز

[illegible]

درجا

۷

درجا چو آن ظهر نماز | هم شک افتد در آن نماز باز
منشین برکی در سه رکعت | پس بانجام بردهان رکعت
بعد از اتمام دو یمی شک باز | احتیاط گزار آن هم نماز
اینچنین نیز سکنم ایراد | با قیام احتیاط زان استاد
کاین صلوة که در قعود و قیام | صلوة احتیاطش نام

مطلب سی و پنجم آید | شک میان چار و پنج آید
اندرین قیل و قال بسیار است | که در آن قیل و قال دشوار است
سخنان رشته پس بود مقبول | در دو فاتر زنه صف و معقول
طالبان را چو خلاصه آن | کنم از راه آن خلیفه بیان
چون شکست در چار و پنج سویش | حکم آنکه شیخ شیخ سویش
بعد از اکمال سجدتین ابعد | سهو یعنی که پیش گردد
بر تشهد نشین و ذکر و سلام | چون نماز است از این جهت تمام
سهو را هم دو سجده باید کرد | ... واجبش قرین اورد
دگر آن شک گر کی ... قیام | رکعت را و آب کن سلام
... سهو در بر عمل | که در رکعت نشسته آر بجا
دان نمازی که احتیاطش نام | با یک رکعت استاده بجام
بابت چاره بکار آری | سجده سهو لازمش داری

[illegible]

خواه بس در دروغ و خواه دراز … گفته با آن صدق و لیست انباز
لیک گوید که هست این اعجاز … که بدان صحه گذارد و گذرد
اوله کار هست آن نماز تمام … پس اعادت کن چو باید کام
قیل و قال دگر نبود لازم … که نویسنده را چه یارا [illegible]
لیکن آن بر سر وطن درد … بر همه قول خط بطلان زد
نقل اقوال [illegible] کتاب … هم به برهان [illegible]
قولها چون فسانه بی راه … راه شان نیز بر آستانه شاه
رای شه که خضر راه رشاد … همه کردم به پیشگاهش یاد
باشد از حکم شاه چون احکام … نامش آمد خلاصة الاحکام
گو تو با این صحیفه در دست … خاصه شهریار تاجور است

جاودان باد با هزار نیاز
خسروان را بر آستانش نماز

در [illegible]

اگر نهان علت را سبب است … هر لغوی [illegible] لغوی را
جان روشنش عالم نور است … اگر از علت است و تقدیر است
کاین چراغ فرود آن چراغ [illegible] … این چراغ شیر و آن چراغ قیر است
باز فرخنده از چه گرداند است … بوم نستوده از چه تقدیر است
ماه را از چه روح [illegible] … مهر را از چه [illegible]
این شتابان فلک که [illegible] … [illegible] زیر است
این [illegible] نه بنده و [illegible] … آن [illegible] نه خواجه و میر است
هر که موقوم حکم یزدانند … حکم یزدان را آن و این [illegible]
آن امر گشته فرمان [illegible] … این گرفتار حکم تقدیر است
[illegible] سایه در [illegible] … که منش [illegible]
همه در حکومت و دعوی [illegible] … [illegible]
[illegible] برد این [illegible] … اگر محرم در میان [illegible] است
[illegible] است [illegible] … آسمان [illegible]
گر ز [illegible] ساده آگاه است … گر تو بهش [illegible] است
در سرای [illegible] … از [illegible]
شرم کن شرم و از خدای [illegible] … گرت [illegible]
ای ز روح [illegible] … نقش تو صحت [illegible]
شاد گردد [illegible] … از تو [illegible]
ور [illegible] … بر زبان [illegible]

خواه بسیار در درون و خواه دراز / گفته با آن حروف بست اعجاز
لیک گوید که هست این اظهر / که بدان صفحه گذرد و گذر
او که کار رسی آن نماز تمام / پس بعادت کنی چو پایه کام
قیل و قال دگر نمی دانند / که نویسنده را چه پا دانند
لیکن آن کان بر او متن درد / بر همه قول خط بطلان زد
نقش اقوال سکّه کتاب / هم به بر آن نمی [illegible] صاحب
قول‌ها چون فسانه بی راه / داستان نیست بر آستانه شاه
راه بسته که خضر راه رشاد / همه گردم به پیشگاهش یاد
باشد از حکم شاه چون احکام / نامش آمد خلاصة الاحکام
گوهر [illegible] همین صحیفه درست / خاصه شهریار نامور است

تا جهان باد با هزاران ساز / خسروان را بر آستانش نماز

8

[illegible]

ای که پنهان علت را سبب است / هر قصور بدیش تقصیر است
جان روشنش عالم نور است / آگه از علت و تقصیر است
کاین چرا خود آن چرا آخر است / این چرا شیر و آن چرا تیر است
باز فرخنده از چه گردون است / بوم شوریده از چه تقدیر است
ماه را از چه روح کی ... است / مهر را از چه [illegible] است
این شتابان فلک که بر ... است / [illegible] زیر است
این را آن که نه بنده و ... / آن مرا این نه خواجه و میر است
هر که محکوم حکم یزدانند / حکم یزدان را آن و این بجراست
آن امیر کشنده فرمان است / این گرفتار حکم تقدیر است
[illegible] / که منش شاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / آنکه محروم درمیان [illegible] است
[illegible] / [illegible]
گر ز غم [illegible] آگاه است / گر تو [illegible] [illegible]
در سرای ارادت و ایام / از [illegible] تو [illegible]
شرم کن شرم و از خدای بترس / [illegible]
ای ز روح [illegible] / نفس تو [illegible]
شاد کرده گدای [illegible] / از تو [illegible] تو [illegible] است
[illegible] / [illegible]

[illegible]